هو العلیم

بررسی اشکالات اصالت وجود (۳)

نقد اشکال عروض وجود بر ماهیّت

سلسله دروس خارج اسفار اربعه ـ السّفر الأوّل، المسلک الأوّل، المرحلة الأولیٰ، المنهج الأوّل، الفصل السابع في أن الوجود هویّات بسیطه ـ

جلسهٔ چهل‌وپنجم

استاد

آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

و قريبٌ ممّا ذكرناهُ ببعضِ الوجوه
«[نزدیک است به آنچه ما ذکر کردیم، از برخی جهات]»

و شبیه و نزدیک به آنچه مشی و مرام ما بر آن قرار داشت که جعل با وجود و ایجاد، هر دو به نفس وجود تعلّق گرفته است نه به ماهیّت، و وجود اصل است و در خارج با ماهیّت اتّحاد عینی دارد، نه‌اینکه حمل و عارض بر ماهیّت شود به‌نحو عروض عرض بر معروض، قریب از این مطلب بعضی از اهل تحقیق هم به این مطلب قائل شده‌اند.

بررسی اشکال عروض وجود بر ماهیّت

ما ذَهَبَ اليه بعضُ أهلِ التدقيق مِن أنّهُ لا يجوزُ عروضُ الوجودِ المصدرى.

«که جایز نیست وجود مصدری یا مفهوم موجود، فی نفس‌الأمر عارض بر ماهیّت بشود.»

یعنی [جایز نیست که] در عالم خارج، آن معنای بودن بر یک ماهیّت عارض بشود، چون زمانی معنای بودن و هست شدن بر ماهیّت عارض می‌شود که ماهیّت باشد، و تا ماهیّت نباشد این معنای مصدری بر آن عارض نمی‌شود. ما تا وقتی زدن را بر یک فعل

حمل می‌کنیم که این فعل در خارج باشد. می‌گوییم: این زدن شدیدتر از آن زدن است، این خوابیدن طولانی‌تر از آن خوابیدن بود. یعنی باید حدثی در خارج متحقّق باشد تا ما از آن حدث یک معنای مصدری را انتزاع کنیم و آن‌وقت آن معنای مصدری را بر آن حدث حمل کنیم، و لازمهٔ آن این است که اول آن حدث در خارج باشد دیگر؛ حالا هرچه می‌خواهد باشد.

[أو مفهومِ الموجود للماهيةِ فی نفسِ الأمر]
«یا اینکه مفهوم وجود یا موجود را بر ماهیّت حمل کنیم [در نفس الامر]»

و بگوییم: مثلاً «هذه الماهيّة موجودةٌ» لازمه‌اش این است که آن قبلاً در خارج تحقّق داشته باشد.

لازمهٔ این حمل به‌نحو قیام بر محمول، قیام بر موضوع، قاعدهٔ فرعیّت است.

لِأنّ عروضَ شیءٍ لآخر و ثبوتَه له فرعٌ لوجودِ المعروضِ فیکونُ للماهيّةِ وجودٌ قبلَ وجودِها.
«اگر عَرَضی بخواهد عارض بر یک شیء بشود و برای آن ثابت بشود، فرعِ وجود معروض است. پس باید ماهیّت قبل از وجودش موجود باشد.»
و أیضًا مفهومُ الموجودِ متّحدٌ مع الماهيّات و المتحدّانِ یمتَنعُ عروضُ أحدِهما للآخر
«همین‌طور دنبالهٔ مطلب ایشان این است که مفهوم موجود با ماهیّات متّحد است. وقتی دو شیء با هم متّحدند که دیگر یکی بر دیگری عارض نمی‌شود.»

در واقع هر دو عارض‌اند و هر دو معروض. هر دو با هم یک هویّت دارند، نه‌اینکه یکی وجود داشته باشد و دیگری بر آن عارض بشود درصورتی‌که متّحد باشند.

حیث اتّحدا و لا عروضَ للوجود بالمعنی المصدری لها بحَسَب الاعتبارِ الذّهنی
«نه به‌حسب نفس‌الأمر این معنای مصدری عارض می‌شود (نفس‌الأمر یعنی در خارج) نه به‌حسب خارج و نه به‌حسب اعتبار ذهن.»
أیضًا لأنّ العقلَ و إن وَجَدَ الماهيّة خالیّةً عنه إذا اَخَذَها بذاتِها بلا ضمیمةٍ لکنّه لا یَجدُها بعدَ هذه المرتبة موصوفةً به.

«چون اگرچه عقل می‌تواند ماهیّت را از هر بشرط شیئی و از هر بشرط لائی معرّی کند و ماهیّت را خالی از هر اعتباری تصوّر کند، آن را بذاته بدون بدون ضمیمهٔ وجود بیابد، لکن عقل بعد از این مرتبه آن را متّصف به این نمی‌یابد.»

یعنی اگر ما از مرتبهٔ ذهنی تنازل کردیم و به مرتبهٔ خارج رسیدیم، دیگر نمی‌توانیم بگوییم که این ماهیّت موجود است؛ چون همین اشکال پیش می‌آید که عروض وجود بر ماهیّت، لازمه‌اش وجود ماهیّت است. پس بنابراین کاری که عقل می‌تواند بکند این است که فقط در مرتبهٔ ذهن، آن ماهیّت را متّصف به وجود کند؛ اما در مرتبهٔ خارج نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. یعنی وقتی که ذهن یک ماهیّت را خالی درنظر می‌گیرد بدون وجود و عدم، آنجا است که می‌تواند بگوید این ماهیّتی که من در ذهن دارم، یا موجود است و یا معدوم است. اما وقتی که ما از این مرتبه گذشتیم و ماهیّت خارجی را درنظر گرفتیم، چون ماهیّت خارجی متّحد با وجود است، دیگر موصوف به وجود نخواهد شد. چون یک شیء بر شیء دیگری که با آن متّحد است حمل و عارض نمی‌شود.

لِأنّهُ یَجدُها حینئذٍ موجودةً
«چون اگر از مرتبهٔ ذهن بیرون بیاییم و به نفس‌الأمر برسیم در این موقع ماهیّت را موجود می‌بینیم»

و می‌بینیم که در خارج هست و چیزی که هست دیگر متّصف به موجود نمی‌شود.

بی نیازی وجود از ماهیّت

و لا یلزمُ مِن ذلک قیامُ الوجودِ بها
«و لازم نیست که موجود قائم به او باشد»

این [ماهیّتی] که موجود است لازم نیست همان بحثی که قبلاً بود که ذاتی باشد که موجود باشد و ثبت له المبدأ، مبدأ به این ثابت باشد.

فإنّ مِن صِدْقِ المشتقِ لا یلزمُ قیامُ مبدإِ الاشتقاق.
«و صدق مشتق لازم نگرفته است که مبدأ اشتقاق قائم به آن باشد.»

اگرچه این ماهیّت موجود است، اما نه‌اینکه ذاتی است که ثَبَتَ له الوجودُ، تا در اینجا قاعدهٔ فرعیّت بیاید؛ بلکه در اینجا خودش عین وجود است. یعنی وقتی که الآن این ماهیّت موجود است، الآن این مشتق تحقّق خارجی پیدا می‌کند، نه‌اینکه الآن که تحقّق خارجی دارد و ما به این ماهیّت می‌گوییم: موجود است، به معنای این است که وجود، قائم به ماهیّت است که ما می‌گوییم موجود است. نه‌خیر، وجود قائم به ماهیّت نیست، بلکه وجود عین ماهیّت است و با ماهیّت متّحد است. این‌طور نیست حالاکه ما به ماهیّت گفتیم موجود است، به این معنا باشد که مبدأ، قائم به این ذات باشد که همان ماهیّت باشد تا «ثبوت شیءٍ لشیء فرعُ ثبوتِ المثبت له» لازم بیاید، بلکه همین «الماهیّة موجودةٌ و الماهیّة هو الموجودُ و الموجودُ هو الماهیّة» هیچ تفاوتی در

اینجا با هم ندارند.

بیان سه معنا از وجود

و امّا الوجودُ بمعنی الموجود؛
«اما وجودی که به معنای موجود است.»

چون ایشان سه مفهوم را در اینجا درنظر گرفته‌اند:

وجود به معنای مصدری؛ هست شدن

یک وجود به معنای مصدری بود که عرض شد و آن انتزاعی است که از مبدأ [گرفته] می‌شود.

وجود به معنای عام بدیهی؛ هستی

و یک وجود به معنای مفهوم عام بود که آن هم اعتباری بود. مفهوم عامّ بدیهی که به معنای هستی است نه هست شدن.

اوّلی یعنی وجود به معنای مصدری که ما آن را هست شدن ترجمه کردیم. دومی را هستی ترجمه کردیم. این وجود به معنای هستی است. اوّلی معنای مصدری است. وقتی آن معنای مصدری بر شیئی عارض می‌شود که آن شیء تحقّق داشته باشد. و در معنای دوّم مفهوم عام است و بر همهٔ اشیاء اطلاق می‌شود؛ هست، هست، هست، هست، تمام این اشیاء، کتاب، دفتر، میز، قلم، زمین، آسمان. این

مفهوم هستی مفهوم عام بود که این هم نمی‌تواند اطلاق بشود، زیرا وقتی اطلاق می‌شود که این، عارض بر آن معروض شود. و لازمهٔ صدق عروض بر معروض، ثبوت معروض است.

وجود به معنای موجود

سوّم از معنای وجود به معنای موجود است. یعنی همان چیزی که اتّحاد با آن امر خارجی دارد. ما وجود را به معنای موجود می‌گیریم، لذا می‌گوییم: «الوجودُ هو الموجودُ» قبلاً هم صحبت شد که گاهی‌اوقات به نفس تحقّق وجود، موجود اطلاق می‌کنیم، نه به‌عنوان ماهیّت. آخر به ماهیّت که می‌گوییم موجود، یعنی ذاتی که وجود بر آن بار شده است. اینها اگرچه اَعدام هستند ولی لباس وجود به خود گرفته‌اند. درواقع همان وجود است که قالب به‌خود گرفته است. به این می‌گوییم: موجود. یک‌وقت ما به خودِ اصل وجود، موجود می‌گوییم، چون خود وجود هست و هستی را از خود دارد و قِوام و تحقّق، از آنِ او است و ذاتیِ اوست، و از جای دیگری نگرفته است، لذا اقتضاء می‌کند که ما موجود

را بر آن حمل کنیم. این سه مفهوم بود. و هر کدام از این دوتا [وجود و ماهیّت] هم طبعاً یا به‌حسب نفس‌الأمر است و یا به‌حسب ذهن.

و اما الوجودُ بمعنی الموجود
«اما وجودی که به معنای موجود است»

یعنی آن چیزی که هست، ذاتی که هست.

فهو یَعرُضُ للماهیّةِ بحَسَب الاعتبارِ الذهنی
«این [وجود] عارض بر ماهیّت می‌شود به‌حسب اعتبار ذهنی.»

ذهن یک ماهیّت را خالی از وجود و عدم درنظر می‌گیرد، بعد می‌گوید: «هذه الماهیّةُ موجودةٌ» یا «هذه الماهیّة معدومةٌ»

حیثُ یَجِدُ العقلُ الماهیّة اِذا اَخَذَت بذاتها بلا ضمیمةٍ عاریةٍ عنه
«در کجا؟ در آن جایی که عقل این ماهیّت را بذاته تصوّر کند بدون ضمیمهٔ وجود و عدم، عاری از وجود تصوّر کند»
و یَجِدُه فی المرتبةِ الثانیةِ عارضًا لها
«حال وقتی که این ماهیّت را بدون وجود و عدم درنظر گرفت، در مرتبهٔ بعد می‌بیند که این ماهیّت در خارج هست»

[به‌عنوان مثال] می‌گوید پس این ماهیّت موجودةٌ، یعنی در مرتبهٔ غیر از وجود ذهنی، در مرتبهٔ ثانی، این موجود را بر ماهیّت حمل می‌کند و حکم می‌کند.

و لهذا یَحکُمُ بأنّهُ عَرَضَ لها و لا یجوزُ عروضُه لها فی نفسِ الأمر.
«[به‌خاط همین حکم می‌کند] که این موجود عارض بر این ماهیّت است و جایز نیست که در نفس‌الأمر عارض بشود.»

یعنی جایز نیست که در عالم خارج، این موجود بر این ماهیّت عارض بشود عارض بشود یعنی حمل بشود، مثل عروضِ اعراض بر موضوعات خودشان.

آیا حمل شیئ بر خودش ممکن است؟

البتّه ایشان یک مطلب را در اینجا نیاورده‌اند و آن این است که در اینجا ما می‌توانیم عارض بگیریم،

به‌شرط اینکه عرض را به معنای عامش بگیریم. بله، عرض به معنای عوارض، لازمه‌اش تحقّق موضوع قبل از عرضیّتِ عرض است. اما اگر ما عرض را فقط به‌عنوان حمل بگیریم، چه اشکالی دارد که یک شیء بر نفس خودش حمل شود و مثلاً بگوییم: زیدٌ زیدٌ؟! منتها به اعتبار مفهومی و به تغایرٌمایی حمل در اینجا صادق است.

لذا مرحوم سیّدالمدققین ظاهراً یا از این نکته غفلت کرده‌اند یا اینکه ایشان توجّه نداشته‌اند و خواسته‌اند که آن عرضِ به معنای عوارض را در اینجا دفع کنند که صدق وجود بر این ماهیّت و عروض موجود بر این ماهیّت مثل عوارض دیگر نیست؛ مثل‌اینکه شما ابیض را بر قرطاس حمل می‌کنید و اسود را بر مو و ذغال حمل می‌کنید و احمر را [بر شیئی دیگر] حمل می‌کنید. این‌طور نیست که تحقّق یک موضوع طبعی باید قبل از صدق این عرض وجود داشته باشد! [ایشان] این را می‌خواهد دفع کند.

اما اگر منظورتان از عرض همان معنای عام

عرضیّت باشد نه آن اعراض تسعه و امثال اینها که عارض بر موضوعشان می‌شوند، در اینجا اشکالی ندارد که شما بگویید: زیدٌ موجودٌ، در عالم خارج هم بگویید: موجودٌ.

لأنّهما فی نفسِ الأمر أمرٌ واحدٌ لا تغایرَ بینَهما فیه اصلًا، ضرورةَ أنّ السّوادَ و الوجودَ فی نفسِ الأمر واحدٌ ذاتًا و وجودًا
«چون هم موجود و هم ماهیّت در نفس‌الأمر یکی بیشتر نیستند، [اصلاً تغایری بین این دو نیست.] سواد و وجود در نفس‌الأمر یک امر واحدی است؛ هم ذاتاً واحدند، یعنی هم در ذاتشان یک امر واحدی هستند و هم وجوداً.»

یعنی هم وقتی که به ذات سواد نگاه کنیم، غیر از وجود چیز دیگری نمی‌بینیم، چون سواد تطورات وجود است و اگر به وجود هم نگاه کنیم سواد را می‌بینیم. البتّه نه فقط سواد؛ بلکه سواد و غیر سواد را می‌بینیم، چون وجود عامی است که سواد و غیر سواد را گرفته است. پس هم ذاتاً اینها یکی هستند در نفس‌الأمر، یعنی در عالم خارج، و هم وجوداً یکی هستند. تحقّق خارجی‌شان یکی است. خلطی بین این دوتا نیست. و کلمهٔ ذاتاً را که آورده، به معنای مفهوم نیست بلکه به معنای همان هستی و تحقق است.

فلا یتصوّر هناک نسبةٌ بینَهما بالعروض و غیره.
«در اینجا نسبتی بین این دو به عروض و غیر عروض و ثبوت و... تصوّر نمی‌شود.»
و أما فی الاعتبارِ الذّهنی فهما شیئان لأنّ العقلَ قد یفصِّلُ هذا الشیءَ الواحدَ
«اما از نظر مفهومی دو شیء هستند، [به‌خاطر اینکه] عقل این امر واحد را تفصیل می‌دهد و جدا می‌کند»

مثل آزمایشگاه یک امر واحد را تکه‌تکه می‌کند و اسم یک تکّه از آن را ماهیّت می‌گذارد متقدّماً، و اسم

یک تکّه دیگر را وجود می‌گذارد متأخراً. و وجود عارض بر این ماهیّت می‌شود اما نه‌اینکه ماهیّت بوده است.

إلیٰ ماهیةٍ متقدّمةٍ و وجودِ متأخرٍ فیتصوّر بینهما النسبةُ بهذا الاعتبارِ انتهی مَلخصَ ما ذَکَرَه.
«بین این دوتا نسبت تصوّر می‌شود به این اعتبار که عقل می‌آید و آن را تکه‌تکه می‌کند و سپس بین این دوتا نسبت برقرار می‌شود.»

اما در نفس‌الأمر یک امر هست و بیش از این یکی نیست. [تمام شد خلاصهٔ آنچه] ایشان فرمود.

و لا یخفیٰ علَی المتفَطِّن أنّ بینَ کلامِه و بینَ ما حقّقناه نحوًا مِن الموافقةِ
«بین کلام ایشان و بین اینکه ما گفتیم در اینکه آنچه در عالم اعیان و در عالم تحقّق و در وعاء متحقّق است یک امر بیشتر نیست»

که عبارت است از وجود، و ماهیّات به‌تبع آن وجود دارند و بلکه [ماهیات] چیزی غیر از حدود وجود نیستند. از این نقطه‌نظر مسئله با ما یکی است.

و إن کان بینَهما نحوًا مِن المخالفةِ ایضًا فإنّ الوجودَ عندَه إمّا أمرٌ مصدری و إمّا مفهومٌ محمولٌ عامٌّ بدیهی.
«اگرچه بین ما و ایشان یک نوع مخالفتی هست؛ ایشان وجود را یا یک امر مصدری می‌گیرند و یا یک مفهوم محمول عامّ بدیهی می‌گیرند»

مفهوم محمولی که عامّ بدیهی است. محمول ما عامّ و بدیهی است.

اگر به معنای مصدری بگیرند اعتباری می‌شود و اگر مفهوم هم بگیرند باز آن مفهوم اعتباری می‌شود، چون آن محمول را تحقّق خارجی نمی‌گیرند و آن را مشت‌پُرکن نمی‌گیرند، بلکه یک معنایی از باب کلّی طبیعی می‌گیرند که چطور عارض بر همه می‌شود، مثل انسانیّت انسان که عام است و عارض بر همه می‌شود، مثل جنس که عارض بر همه می‌شود، این

را هم یک مفهوم عامی می‌گیرند که بر همهٔ اشیاء عارض می‌شود.

تبیین معنای وحدت وجود و موجود

و کلاهُما اعتباریّان و عندنا أمرٌ حقیقی عینی بذاتِه وجودٌ و موجودٌ بلا اعتبارَ أمرٍ آخرٍ.
«و هردوی آنها اعتباری هستند. و پیش ما [وجود] عبارت است از یک امر حقیقی عینی خارجی که ذاتاً وجود است و ذاتاً موجود است.»

یعنی هم وجود، آن امر است و هم موجود. یعنی هم حقیقة الشیء و هم حدود الشیء هردوی اینها جدای از وجود نیستند. هم حقیقتش و هم حدودش داخل در وجود هستند. پس بنابراین هم دریا آب است و هم حباب روی دریا آب است. همهٔ اینها آب است. نه‌اینکه خلط بین آب و غیر آب باشد. هم حقیقت همهٔ اشیاء، آن وجودِ منبسط است و هم حدودی که بر این وجود منبسط عارض و طاری شده است، آنها هم نشئات و شئونات خودِ ذات وجود هستند. پس غیر از وجود، چیز دیگری نداریم. این را می‌گویند وحدت وجود و موجود. البتّه اگر ایشان این مطلب را بگویند که خیلی شاهکار کرده‌اند!

و امّا اتّحاد الوجودِ مع الماهیّة فهو ممّا فیه جهةُ الموافقةِ.
«و اما اتّحاد وجود با ماهیّت این است که در آن، یک جهت موافقت با ما در کلام ایشان هست.»
ثُمّ إنّ فی کلامِه وجوهًا مِن النّظرِ اَورَدَ علیه بعضًا منها معاصره العلامة الدّوانی و یَرِدُ علَی المورِدِ ایضًا اشیاءً کثیرةً لو اشتَغَلنا بها لکان خروجًا عن طورِ هذا الکتاب.[1]

---

[1] الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۵۹ و ۶۰.

«ما دیگر به کلام ایشان متعرض نشدیم. مواردی از نظر هست که بعضی از آنها را علامهٔ دوانی بر او ایراد کرده‌اند، و بر خودِ مورد هم اشکالاتی وارد می‌شود که اگر بخواهیم مشغول آنها بشویم از روال این کتاب خارج می‌شویم.»

اللَهمّ صلّ علیٰ محمد و آل محمد

اصطلاحات درس

اتّحاد ماهیّت و وجود: دیدگاهی که قائل است وجود و ماهیّت در خارج یک حقیقت واحدند و دوگانگی آن‌ها فقط در ذهن است. در واقع، چیزی جز وجود در خارج تحقق ندارد، و ماهیّت نیز شأنی از شئون وجود تلقی می‌شود.

عروض وجود بر ماهیّت: نظریه‌ای که معتقد است وجود امری است که بر ماهیّت عارض می‌شود، یعنی ماهیّت به‌عنوان موضوع قرار گرفته و وجود بر آن حمل می‌شود. این دیدگاه از سوی قائلان به اصالت ماهیّت پذیرفته شده، اما از سوی قائلان به اصالت وجود نقد می‌شود.

وجود مصدری: وجودی که به‌معنای هست‌شدن یا پدیدآمدن است، و از آن به‌عنوان یک مصدر یاد می‌شود، مانند «زدن» یا «رفتن». این نوع وجود تنها زمانی بر چیزی حمل می‌شود که آن چیز در خارج تحقق یافته باشد، و مفهومی انتزاعی از حدوث است.

وجود به معنای هستی: یکی از سه معنای وجود در تحلیل‌های فلسفی، که بر خلاف معنای مصدری،

به‌عنوان یک مفهوم عام و بدیهی لحاظ می‌شود و بر همهٔ اشیاء به‌عنوان «هست» حمل می‌شود.

وجود به معنای موجود: در این معنا، وجود همان چیزی است که در خارج تحقق دارد و با ماهیّت متحد است. وقتی گفته می‌شود «الوجود هو الموجود»، مقصود این است که وجود عین همان موجود خارجی است، نه معنایی مجرّد یا انتزاعی.

مفهوم محمول: اصطلاحی در منطق و فلسفه که به مفهومی اطلاق می‌شود که می‌تواند در قضیه‌ای بر موضوع حمل شود. در اینجا منظور از «مفهوم محمول» آن است که «وجود» نه به‌عنوان واقعیتی خارجی بلکه به‌صورت یک معنای عام بدیهی و ذهنی بر اشیاء حمل می‌شود.

قاعدهٔ فرعیّت: قاعده‌ای فلسفی که می‌گوید ثبوت چیزی برای چیز دیگر، فرعِ بر ثبوت آن چیز است. یعنی اگر وجودی بر ماهیّتی حمل می‌شود، باید آن ماهیّت ابتدا موجود باشد، و این باعث دور می‌شود؛ از این‌رو قاعده فرعیّت یکی از اشکالات جدی بر نظریه عروض وجود بر ماهیّت است.

اعتبار ذهنی: نحوه‌ای از تصور و لحاظ در ذهن که مربوط به چگونگی درک مفاهیم توسط عقل است، نه به واقعیت عینی خارجی. در مقابلِ «نفس‌الأمر»، که به واقعیت خارجی اشاره دارد، اعتبار ذهنی سطحی از لحاظ‌کردن و انتزاع مفاهیم است.

نفس‌الأمر: به معنای واقعیت عینی و خارجی، نه آنچه در ذهن تصور می‌شود. در مباحث فلسفی، گفته می‌شود که برخی احکام در نفس‌الأمر صادق نیستند حتی اگر در ذهن ممکن‌الصدق باشند.

صدق مشتق: قاعده‌ای در منطق و فلسفه که بیان می‌کند برای آنکه یک مشتق صادق باشد، لازم نیست که مبدأ اشتقاق بالذات و فی‌نفسه قائم به موضوع باشد. مثلاً در صدق «زیدٌ کاتبٌ»، لازم نیست که نوشتن ذاتی زید باشد.

مبدأ اشتقاق: اصلی که مشتق از آن گرفته می‌شود، مانند «کتابة» برای «کاتب». در مباحث فلسفی، بررسی می‌شود که آیا مبدأ اشتقاق باید قائم به موضوع باشد یا نه.

وجود منبسط: مفهومی عرفانی و فلسفی که به انتشار و گسترش وجود واحد در تمام مراتب کثرت

اشاره دارد. همهٔ کثرات عالم در این نگاه شئونات و تجلیات یک وجود واحدند.

اعراض تسعه: اشاره به نه عرضی است که در فلسفهٔ مشائی دسته‌بندی شده‌اند: کم، کیف، أین، متی، وضع، ملک، فعل، انفعال و اضافه. این اعراض برخلاف جوهر، برای تحقق نیازمند موضوع‌اند و خارج از آن وجود ندارند.

کلی طبیعی: مفهومی است که در ذهن به‌صورت عام لحاظ می‌شود و می‌تواند بر مصادیق متعددی حمل گردد، بدون آنکه به‌خودی‌خود وجود خارجی داشته باشد. مانند «انسانیّت» که بر زید و عمرو و دیگران صادق است.

مفهوم عام بدیهی: مفهومی است که نیاز به تعریف ندارد و به‌صورت واضح در ذهن حاصل می‌شود، مانند مفهوم «وجود» یا «شیء». بداهت آن به این معناست که عقل در نخستین لحاظ خود، بدون استدلال، آن را درک می‌کند.

شئون و نشئات وجود: مراتب و مظاهر گوناگون وجود که به‌عنوان تجلیات آن تلقی می‌شوند. در

حکمت متعالیه، این کثرات، همه تنزلات یا تشخصات وجودند و از آن جدا نیستند، بلکه خودِ وجود در مرتبه‌ای خاص‌اند.